

تاریخ وصول: ۹۱/۲/۱۵

تاریخ پذیرش: ۹۱/۴/۲۳

تجلی عشق در اشعار مولانا

خداویردی عباسزاده^۱

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خوی، استادیار گروه ادبیات فارسی، خوی، ایران

هانیه طاهرلو

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد خوی، کارشناسی ارشد ادبیات فارسی، خوی، ایران

چکیده مقاله:

عشق و محبت، اکسیر حیات است و بهانه بودن؛ و اگر عشق نبود، هیچ نبود. این معنا در جهان‌بینی عرفانی که آثار مولانا نمونه‌های درخشان آن است، ژرف‌تر و لطیف‌تر بیان می‌شود. عرفا معتقدند که اصل همه محبت‌ها حضرت حق است و از اوست که محبت در همه هستی جاری و ساری می‌شود. عشق، راز آفرینش و چاشنی حیات و خمیرمایه تصوف و سرمنشاء کارهای خطیر درعالم و اساس شور و شوق و وجد و نهایت حال عارف است که با رسیدن به کمال، به فنا در ذات معشوق و وحدت عشق و عاشق و معشوق منتهی می‌شود. عشق ودیعه‌ای الهی است که در وجود انسان نهاده شده و با ذات و فطرت وی عجین گشته و انسان پیوسته به دنبال معبود و معشوق حقیقی بوده است. مولانا می‌گوید:

ناف ما بر مهر او بریده‌اند / عشق او در جان ما کاریده‌اند

مولانا به سبب سوز عشقی که در دل دارد پله پله مقامات تنبّل تا فنا را پشت سر می‌نهد تا به ملاقات معشوق حقیقی نایل آید. عشقی که مولانا از آن صحبت می‌کند عشق حقیقی و راستین است نه عشق‌های رنگین که عاقبت به ننگ انجامد.

کلید واژه‌ها:

عشق، عرفان، کمال، محبت، مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی).

^۱ - kh.abaszadeh@yahoo.com

گویند عشق آتشی است که در دل آدمی افروخته می‌شود و بر اثر افروختگی آن، آنچه جز دوست است، سوخته گردد (لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل «عشق»). داشتن معرفت به این چشمه جوشان، مستلزم طیّ مراتب تکاملی در معرفت است که از دید عرفانی، یک اصل در مسیر هفت شهر عشق است و سالک باید با پای جنون در این وادی‌های پرخطر وارد شود و با شور و اشتیاق و دلی شرحه شرحه از فراق، آتش‌وار به نیستان وحدت برسد.

مولوی در اثر گدازش عشق، مقامات تتبّل را پله پله تا ملاقات خدا پشت سر نهاد و ندای عشق و عاشقی را در جهان سرداد و جان‌های خسته و ملول و دور افتاده از وطن را با اشعار شورانگیز و بلند پایه خود آرامش داد. در این مقاله به بررسی دیدگاه‌ها و نظرات ارزشمند و بلند پایه مولانا در اشعارش درباره عشق پرداخته شده است. پدیده با عظمت که از نظر مولانا، انسان را به سر منزل کمال می‌رساند و تمام بیماری‌های روحی او را علاج می‌کند، عجب و غرور بشر را نابود می‌کند، به گونه‌ای که عاشق حیات را فنا شدن در معشوق ازل می‌بیند و برای رسیدن به چنین مقامی، لطف و قهر معشوق را با جان و دل پذیرا می‌شود و آنچنان تسلیم اراده حق می‌گردد که دیگر خواسته و آرزویی برای وی نمی‌ماند و بدین ترتیب با عبور از مرحله فنا فی صفات و تعینات محدود بشری به مقام اتحاد دست می‌یابد.

مولانا توقّف در عشق‌های مجازی را شایسته شأن والای انسان نمی‌داند و همواره عبور از آن و رسیدن به مقام عشق حقیقی را توصیه می‌فرماید؛ مقام عشق را برتر از کفر و ایمان می‌داند و تنها راه سعادت انسان‌ها را در عاشقی به حقّ تعالی می‌داند و معتقد است که تنها از طریق عشق می‌توان همه انسان‌ها را دوست داشت؛ چرا که مذهب عشق، مذهب یکرنگی است. از دیدگاه مولوی، عاشقی که در بند علوم ظاهری و حسّی نیست، مقامش بالاتر از عقل است و می‌تواند وسیله شناخت عظمت مخلوقات جهان و بالاتر از همه وسیله شناخت خالق

یکتا باشد. از این رو از آغاز مثنوی، نغمه خوش آهنگ عشق با ابیات «نی نامه» شروع می‌شود و تا آخر همچنان ادامه می‌یابد، باشد که با استماع آن شوق و هیجانی در روح هجران‌زده انسان ایجاد شود و برای رسیدن به اصل خویش در راه طلب درآید.

عشق در آیین مولانا

مولانا پیر خرد است؛ او دریای بی‌پایان و اقیانوس بی‌کران است؛ کسی که تنها در کنار ساحل امواج دریا را نگاه می‌کند، چگونه می‌تواند او را بشناسد؟ مولانا دریایی است که هر لحظه موج جدیدی دارد.

بی‌شک او معاصر جاوید است؛ چرا که پس از ۸۰۰ سال هر روز برای ما حرف تازه‌ای می‌زند. حضرت مولانا از آن دسته از عرفا می‌باشد که عشق را برای حرکت لازم و برای کلّ مسیر تا رسیدن به معشوق کافی می‌داند و نیز بر این عقیده است که عشق بهترین مرکب است که سوار خود را تا سر منزل مقصود به سلامت خواهد رسانید.

عشق و شیدایی آیین مولانا است و او به هیچ آیینی تا بدین غایت پای بند نیست، بنابر گفته او عشق همه چیزش را تاراج کرده است و خود باقی مانده؛ لذا هرکس که اندک آشنایی با این بزرگ داشته باشد با شنیدن نام اوشور و شیدایی او را تداعی خواهد کرد. عشق صفتی الهی است که چون ظرفیت بنده‌ای با شکستن مرزهای مادی و خودی فراخی پذیرش آن را پیدا کند از آن بهره‌مند شود و همه وجودش را باژگونه سازد چنانکه گویی تولدی دوباره یافته است، تولدی از مادر عشق که از او تغذیه کند و پرورش یابد. عارف رومی برآنست که عشق، وصفی الهی است و هیچ انسانی نمی‌تواند حقیقت آن را دریابد، تنها با عاشق شدن می‌توان طعم آن را دریافت ولی هرگز توصیف‌پذیر نیست، به ویژه از آن جهت که عشق (و نیز معشوق) گاهی پیدا و گاهی پنهان است.

مثال عشق، پیدا و نهانی ندیدم همچو تو پیدا نهانی

با وجود این از میان اوصافی که پیر بلخ برای عشق بر می‌شمرد می‌توان گفت: عشق آتشی است که شاهد ازلی چونان موهبتی بر جان مشتاقان فرومی‌ریزد و بدان روزنی برای گریختن از زندان جهان ایجاد می‌کند و ایشان را بال پرواز می‌شود تا از قفس هستی به آسمان فنا پر کشند

وصفت بقا یابند. با این همه نامی که مولانا به صراحت بر عشق می نهد درد بی دوا است. دردی که شرح و بیان آن را جز از خودش نمی توان دریافت....
عشق را از من مپرس از کس مپرس از عشق پرس.....

عشق، تعریف شدنی نیست

چون قلم اندر نبشتن بر شتافت چون به عشق آمد، قلم بر خود شکافت

(دفتر اول مثنوی، ۱۱۴)

شیخ رومی بر این عقیده است که شرح عشق را با قلم نمی توان بر روی کاغذ نوشت و حالت عاشقی را تفسیر کرد، مولانا برای نشان دادن ابهت و عظمت عشق، از شکافته شدن قلم سخن می گوید، در هنگامی که قصد نوشتن شرح عشق را می کند.

در تمام مکتب‌های عرفانی، از جمله عرفان اسلامی، عشق اساسی‌ترین و مهم‌ترین مسأله محسوب می شود و در اصطلاح تصوف عرفان، اساس و بنیاد هستی بر عشق نهاده شده و محبت پایه و اساس زندگی و بقا موجودات عالم را موجب می شود و جنبش و حرکت زمین و آسمان و همه موجودات به وجود عشق وابسته است. مرحوم استاد غنی، می نویسد: «ماحصل عقیده عارف در موضوع محبت و عشق این است که عشق غریزه الهی و الهام آسمانی است که به دور آن، انسان می تواند خود را بشناسد و به سرنوشت خود واقف شود.» (زرین کوب، ۱۳۶۷: ۲۸۱)

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

(دفتر اول مثنوی، ۱۱۲)

با وجودی که عشق اساسی‌ترین مسأله عرفانی است اما عارفان از شرح و توصیف آن اظهار ناتوانی کرده‌اند و گفته‌اند:

هر که عشق را تعریف کند آن را نشناخته است. مولانا برای تأکید نامتناهی بودن عشق، چنین می سراید و اشاره به توصیف‌ناپذیری عشق دارد؛ که در صورت توصیف و شرح عشق، اگر چه بسیار زیبا باشد، اما هنوز ذره کوچکی از حق مطلب در مورد عشق ادا نشده است.

شرح عشق ارمن بگویم بردوام صدقیامت بگذردوین ناتمام

(دفترینجم مثنوی، ۲۱۸۹)

شیخ رومی به عظمت و حدّ بی‌نهایت عشق اشاره می‌کند، از آنجا که بی‌نهایت در زمان نمی‌گنجد، بدین موضوع تأکید دارد که تعریف عشق در بزرگی، و در بی‌نهایت سیر می‌کند و نمی‌تواند در محدودیت زمان، محدود به تعریف خاصی شود. (کریم زمانی، ۱۳۸۲: ۴۳۳)

در کمندِ عشقِ الهی

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بُود جویای او
چون دراین دل برقِ مهرِ دوست جَست اندرآن دل دوستی می‌دان که هست
دردلِ تو مهرحق چون شد دو تو هست حق را بی گمانی مهرِ تو

(دفترسوم مثنوی ۶-۴۳۹۳)

عشق را مولانا سیرِ خلقت و سبب‌ساز بقای عالم و جاری در تاروپود جهان می‌داند. هر جنبش و حرکت و فعالیتِ ریشه در عشق ازلی دارد. عشق که از اوصاف خدا است (مثنوی ۹۷۱/۶)، مانند مغز است و جهان همچو پوست (دیوان / ۲۲۲۵)، همه موجودات از عشق الهی بهره دارند:

اگراین آسمان عاشق نبودی نبودى سینه‌ی او را صفایی
وگرخورشید هم عاشق نبودی نبودى درجمال او ضیایی
زمین و کوه اگر نه عاشق آن‌دی نرُستی از دل هر دو کیایی
اگردریا زعشق آگه نبودی قَراری داشتی آخربه جایی

(دیوان / ۲۶۷۲)

اگر عشق نبود، عالم آفریده نمی شد:

گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را؟

(دفتر پنجم مثنوی / ۲۷۳۹)

در این میان، انسان رابطه ویژه‌ای با خداوند دارد و عشق میان او و خدا نقطه اوج مراتب عشق است. انسان، یگانه موجودی است که خداوند در کلام وحی، محبت خود را به او آشکارا اظهار می‌دارد: «خداوند به زودی قومی به عرصه می‌آورد که دوست‌شان می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند (يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ)، اینان با مؤمنان مهربان و فروتن، و با کافران سخت گیرند» (مائده ۵/۵۴). در این آیه، که عارفان مسلمان از جمله مولانا بدان بسیار استناد می‌کنند، محبت خدا در مرتبه اول قرار دارد. در دفتر چهارم مثنوی (۲۸-۲۹۲۱) از این عشق و محبت دو سویه سخن رفته است. خدا به موسی وحی می‌کند که «دوستش دارد»: گفت موسی را به وحی دل خدا که ای گزیده، دوست می‌دارم تو را. (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۲۷-۱۲۶) مولانا سعی در تجلی عشق میان خالق و مخلوق دارد تا عشق الهی و حسن امنیت را جایگزین حسن ترس از خدا در انسان کند. مولانا عشق الهی را وسیله‌ای برای رسیدن به خدا می‌داند؛ چرا که زندگی را از میان عشق در می‌یابد.

عشق، موجب اتحاد مخلوق با خالق می‌شود

افلاطون در رساله ضیافت می‌گوید: «عشق واسطه انسان و خدایان است و فاصله آن‌ها را پر می‌کند (ر.ک. کاویانی، ۱۳۴۹، ج ۱: ۴۳۴). اما مولانا می‌گوید عشق نه تنها فاصله عاشق و معشوق را پُر می‌کند بلکه عاشق در معشوق فانی می‌شود و با او متحد می‌گردد. مولانا این مطلب را در حکایتی لطیف که از بیت (۱۹۹۹) دفتر پنجم آغاز می‌شود تبیین کرده است. مجنون نزد حجامت‌گر می‌رود. همین که نگاهش به تیغ تیز حجامت می‌افتد برخورد می‌لرزد چون حجامت‌گر متوجه بیم نامعهود مجنون می‌شود به طنز و شگفتی می‌پرسد: تو که از شیر و خرس و موش نمی‌ترسی چگونه از تیغ حجامت برخورد می‌لرزی؟ در اینجا مولانا از زبان مجنون مسئله اتحاد عاشق و معشوق را اینگونه بیان می‌کند:

گفت مجنون: من نمی‌ترسم ز نیش صبرمن، از کوه سنگین هست بیش

منبلم بی زخم ناساید تنم
عاشقم، بر زخم‌ها بر می‌تنم
لیک از لیلی وجود من پُرسست
این صدف، پُر از صفاتِ آن دُر است
ترسم ای فِصّاد، گر فِصدم کنی
نیش را ناگاه بر لیلی زنی
داند آن عقلی که او دل روشنی است
در میانِ لیلی و من، فرق نیست

(دفتر پنجم مثنوی، ۲۰۱۹-۲۰۱۵)

«عشق چون بر صحرای دل عاشق خیمه زند و وجود او را غرق در دریای عدم خویش کند، عاشق را از خویش بستاند و به معشوق زنده و جاوید سازد، چنانکه اگر سخنی گوید او نمی‌گوید بلکه معشوق است که از زبان او سخن می‌گوید و چون به چیزی بنگرد آن را از دریچه چشم معشوق ببیند. پس عشق را باید تجربه کرد تا دریافت. اگر مولوی از عشق سخن می‌گوید فقط برای آن است که تمنای عشق را در جان و دل شنونده، شعله‌ور سازد». (چیتیک، ۱۳۸۵: ۲۲۵).

عشق، سبب خلقت جهان است

عرفا و صوفیه با استناد به حدیث کنز، علّت فاعلی و غایی جهان هستی را عشق می‌دانند. فَأَحَبُّهُ أَنْ أُعْرَفَ، بیان علّت فاعلی است ولّٰکِ أُعْرَفَ، بیان علّت غایی خلقت جهان است. مولانا نیز می‌گوید جهان از عشق، و برای عشق پدید آمده است. (زمانی، ۱۳۸۳: ۴۳۴)

گرنبودی عشق، هستی کی بُدی؟
کی زدی نمان برتوو، کی توشدی؟

(دفتر پنجم مثنوی، ۲۰۱۲)

گرنبودی بهر عشقِ پاک را
کی وجودی دادمی افلاک را؟

(دفتر پنجم مثنوی، ۲۷۳۹)

گنج مخفی بُد، ز پُری چاک کرد
خاک راتابان تراز افلاک کرد

گنج مخفی بُد، ز پُری جوش کرد
خاک راسلطانِ اطلس پوش کرد

(دفتر اول مثنوی، ۲۸۶۳-۲۸۶۲)

عشق، سبب پیوند و اتحاد اجزای هستی است

افلاطون در رساله ضیافت می‌گوید که عشق همه جهان را به هم پیوند می‌دهد (کاوینی، ۱۳۴۹، ج ۱: ۶۶۲) مولانا نیز همین باور را پیرامون عشق به بیان آورده است.

فرین بر عشق کل اوستاد

صدهزاران ذره راداد اتحاد

همچو خاکِ مُتَرَقِّ در رهگذر

یک سبوشان کرد دستِ کوزه گر

(دفتر دوم مثنوی، ۳۷۲۸-۳۷۲۷)

[زمانی، ۱۳۸۳: ۴۳۶]

عشق، حلالِ معمای هستی است

عَلتِ عاشق، ز عِلتِ هاجد است

عشق، اُسْطِرلابِ اسرارِ خداست

عاشقی گرزین سَر و گرزان سراس است

عاقبت مارا بیدان سر رهبر است

(دفتر اول مثنوی، ۱۱-۱۱۰)

مولانا عشق را اُسْطِرلابِ اسرار خدا می‌داند و دریای عشق را دریای عدم می‌خواند و معتقد است که عدم فوق وجود است و این موضوع بارها در اشعارش تکرار شده است. بیماری عشق غیر از همه بیماری‌ها است و طیبِ صوری راهی جز درمان عشق ندارد. عشق امری الهی است که نهایت آن حصول حضرت عشق است. عشق بی‌زبان است، عشق صنعتی از وجود خدا است. در واقع هر صفتی که کمال عالم وجود را دارد پرتوی از صنعت حق است. نکته جالب اینجاست که عشق تجلی صفات الهی است که بارها در «مثنوی» تکرار شده است. در حکمت الهی عشق با وجود ارتباط دارد. مولانا معتقد است که حکمت متعالی با وجود عشق یکسان است و بارها بر این موضوع تأکید می‌کند.

در اولین حکایت مثنوی، حکایت «عاشق شدن پادشاه بر کنیزکِ رنجور و تدبیر کردن در صحت او» که مولانا آن را «حقیقت حال ما» می‌خواند. آمده پادشاهی که هم مُلک دنیا و هم مقام معنوی والایی داشت روزی بر حسب اتفاق دختری را می‌بیند و به او دل می‌سپارد. چون او را می‌خرد و از او برخوردار می‌شود، دختر پس از مدتی بیمار می‌شود. معالجه هیچ یک از

طیبیان پادشاه ثمر نمی‌بخشد، با وجود آن همه ادعا که خود را «مسیح عالمی» می‌خواندند. پادشاه چون عجز و ناتوانی طیبیان را می‌بیند سراسیمه به مسجد می‌رود و از خدا یاری می‌طلبد. طیب الهی که برای درمان دختر می‌آید در می‌یابد که برخلاف گمان طیبیان دربار، بیماری دختر از عشق است عشق به مردی زرگر در سمرقند. مولانا در همین جا از عشق به عنوان اَسْطِرلابِ اسرار الهی سخن می‌گوید و آن را هدایتگر به پیشگاه الهی می‌خواند.

از نکته‌های مهمّ درباره عشق آن است که عشق در هر حال جذب و کشش و آرزو و شوقی متوجّه بیرون از خود است حتّی عشق‌های این جهانی نیز در مرتبه خود چنین خصلتی دارند. به عبارت دیگر عشق، چه مجازی و این جهانی باشد و چه حقیقی و آن جهانی، انسان را از خودپرستی و خودمحوری دور می‌کند. (مولوی، ۱۳۸۳: ۱۹۵-۱۹۴)

مولانا جلال‌الدین رومی، هستی را بدون وجود عشق قابل تصوّر نمی‌داند. مثنوی مولانا نغمه عشق الهی است. وی گوینده مثنوی را معشوق می‌داند و می‌فرماید:

ما چو چنگیم و توزخمه می‌زنی زاری ازمانی تو زاری می‌کنی
آتش عشق است کاندرنی فتاد جوشش عشق است کاندنر می فتاد

بیشتر بخش غزلیات و دیوان مولانا ناشی از عشق معنوی و جاذبه‌های روحانی انسان کامل و محبوب مولوی، شمس تبریزی است. عشقی که سبب تحوّل عظیم در مولانا شد:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمدومن دولت پاینده شدم
دیده سیراست مرا، جان دلیراست مرا زهره شیراست مرا زهره تابنده شدم....

مولانا عشقی را که خود در آن غرق بود در تمام ذرات عالم ساری می‌دید، از این رو به همه ذرات عالم عشق می‌ورزید، و آنچه را بدان عشق می‌ورزید در تمام ذرات عالم در تجلی می‌دید. (کامیاب تالشی، ۱۳۷۸: ۴۴) عشق خواه حقیقی، خواه مجازی سبب تحوّل اخلاق و تزکیه نفس می‌شود و صفایی چون بخشندگی و سخاوت و شجاعت و بی‌اعتنایی به مادیات و دل بستگی‌های دنیوی و پرهیز از خودخواهی و خودخواهی و نخوت در اثر تأثیر عشق است. مولانا در این باره گفته است:

هرکه راجامه ز عشقی چاک شد اوز حرص و عیب کَلّی پاک شد
مرحبای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله عَلت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

(دفترآزل مثنوی، ۲۴-۲۲)

وظیفه عاشق آن است که ترک شخصیت خود کند. همین امر راه عشق را مشکل می‌کند. عشق که در وهله اول آسان می‌نماید راهیست بی‌پایان و خطرناک که در نهایت موجب هلاک عاشق می‌شود و به قول حافظ:

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

شکوه و زاری عاشق نشانه وجود شخصیت است، در حالی که عاشق برای رسیدن به معشوق نباید ابراز وجود کند و عاشق حقیقی اهل ناله و فریاد نیست و ناله کننده مدعیست نه عاشق.

عشق، عروج دهنده است

در دل عاشق جز عشق حق چیزی نیست، جهان وجود در چشم وی سنگ است و کلوخ، و بر این‌ها رشک و حسدی نیست عاشق به حق از فسانه‌های دنیا بیزار است و این همه را در دل وی جایی نیست. (غزل ۱۱۵ دیوان کبیر) او به قول حافظ از غم دو جهان آزاد است و با نردبان عشق سوی بام سلطان جمال عروج می‌کند و از رخ عاشق قصه معراج فرو می‌خواند. (غزل ۱۱۲ دیوان کبیر) و با پر عشق بی‌نیاز از هر مرکب بر اوج هوا و گردون به پرواز درمی‌آید. (غزل ۲۳۲ دیوان کبیر)

جان در مکتب عشق ادب می‌آموزد، و روح در پرتو تعلیم عشق از کشاکش حرص و طمع باز می‌ماند و به عالمی می‌رسد که بیرون از افلاک و فارغ از کار دیگران است. و این جهان بی‌نیازی و عزت و بلندنظری است. عالمی است برتر و بالاتر از همه چیز، موهبتی است که اسطرلاب اسرار خداست. عشقی است که داروی نخوت و ناموس، و طیب جمله عَلت‌ها است.

جسم خاک از عشق برافلاک شد کوه دررقص آمد و چالاک شد

(دفتر اول مثنوی، ۲۵)

اصل این عشق چنانکه باز گفتیم «فنا و نیستی» است و آن چون شعله‌ایست که هرگاه برفروزد، هر چه جز معشوق باشد می‌سوزاند و جز او هیچ باقی نمی‌ماند، هر چه هست همه اوست.

تیغ لا در قتل غیر حق براند درنگرزان بس که بعد لایحه ماند؟
ماند اَللّٰه، باقی جمله رفت شادباش ای عشقِ شرکت سوز زفت!

(دفتر پنجم مثنوی، ۹۰-۵۱۹)

اینجاست که عاشق جز خدا نمی‌بیند، دین و دل و دنیائی برای او وجود پیدا نمی‌کند. همان‌طور که کفر و ننگ و نامی هم نمی‌ماند.

سرگشتگان عشقیم نه دل نه دین نه دنیا از ننگ و بد برون آنگه به ما نظر کن
بیرون ز کفر و دینیم، برتر ز صلح و کینیم نه در فراق و وصلیم رونام مادگر کن

هرگونه عشق، ولو عشق به صورت‌ها، راجع است به عشق الهی

یکی از موشکافی‌های مولانا در باب عشق این است که عشق‌های رنگین و صورتی هم پرتوی است از عشق الهی؛ یعنی مدح و ستایش هر معشوقی در حقیقت مدح و ستایش از حضرت معشوق است.

این رهاکن، عشق‌های صورتی نیست بر صورت، نه بر روی سیتی
آنچه معشوق است، صورت نیست آن خواه عشق این جهان، خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته یی چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟
صورتش برجاست، این سیری ز چیست عاشقا! واجو که معشوق تو کیست؟

آنچه محسوس است اگر معشوقه است عاشقستی هر که او را جس هست

(دقتر دوم مثنوی، ۱۷۰۶-۱۷۰۲)

مولوی همه جا عشق به صورت و زیبایی‌های صوری را نکوهش می‌کند و ناپایدار می‌داند. در داستان عشق کنیزک به مرد زرگر، وقتی زرگر زیاروی پس از خوردن شربتی که پزشک پادشاه به او می‌دهد زشت و ناخوش و زرد رخ می‌گردد و بدین سبب اندک اندک مهر وی در دل کنیزک سرد می‌شود و خورشید عشقش روی به افول می‌نهد، مولوی عشق‌های مجازی آلوده به اغراض و هواهای نفسانی را ننگ می‌نامد و می‌فرماید:

عشق‌هایی کز پی رنگی بُود	عشق نبود عاقبت ننگی بُود
کاش کآن هم ننگ بودی یکسری	تا نرفتی بروی آن بد داوری
خون دویید از چشم همچون جوی او	دشمن جان وی آمد روی او
دشمن طاووس آمد پیر او	ای بسا شه را بکشته فرّ او

(دقتر اول مثنوی، ۲۰۸-۲۰۵)

و عشق‌ورزی بر غیر حق را ناپایدار و زوال‌پذیر می‌خواند و عشق الهی را برای انسان‌ها تجویز می‌کند:

عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حی جان افزای دار
--------------------------	----------------------------

(دقتر پنجم مثنوی، ۳۲۷۴)

مولوی عشق مردگان را به جهت عدم امکان دستیابی عاشق به مراد خود ناپایدار می‌خواند.

زآنکه عشق مردگان پاینده نیست	چونکه مرده سوی ما آینه نیست
------------------------------	-----------------------------

(دقتر اول مثنوی، ۲۱۸)

استاد فروزانفر در «شرح مثنوی شریف» در توضیح این بیت نوشته‌اند:

«عشق در اصل، برای حصول مراد یا وصول به مراد است و بنابراین معشوق وقتی که بمیرد هیچ یک از این دو غرض بر عشق مترتب نمی‌گردد و عشق خود به خود زوال می‌پذیرد و چنانکه به چشم می‌بینیم که کسی هر قدر عزیز و محبوب باشد به محض اینکه روح از تن وی جدا گشت همت خویشان و دوستان او متوجّه آن است که هر چه زودترش به خاک سپرند و از نظر دور دارند و از این نکته می‌توان نتیجه گرفت که عشق از اوّل به زنده و زندگی ارتباط دارد از آن جهت که خود نیز سرّ حیات و سرچشمه زندگی است و جنبش هر زنده از آن جا و تا بدان جاست که حدّ و توان و سر منزل عشق اوست. و ما می‌دانیم که عشق از جنسیت و هماهنگی دو روح با یکدیگر منبعث می‌شود، پس عشق با مرده و مردگی مناسبتی ندارد و اگر وقتی به غلط به مرده تعلق می‌گیرد بی‌گمان پاینده نمی‌ماند و به سرعت زایل می‌گردد. و می‌توان گفت که عشق آنجا دوام می‌پذیرد که از جانب معشوق انعکاس عملی و ردّ فعلی خواه به صورت لطف یا در لباس قهر متصور باشد و در غیر این صورت، عشق به زودی منقطع و علقه طلب تا به بس دیر، گسسته می‌شود و از این رو عشق بر مرده که انعکاس عملی از وی ممکن نیست هرگز متصور یا دایم و پایدارتواند بود..... و اگر بگوییم که مقصود از مرده کسی است که معرفت و ذوق ندارد و یا فرض کنیم که ماده و امور مادی است هم از روش کلام مولانا به دور نیست.» (فروزانفر، ۱۳۷۵: ۱۱۳-۱۱۲)

هرچند مولانا در جای جای مثنوی عشق‌های مجازی را مورد نکوهش قرار داده است، ولی در موارد معدودی عشق مجازی را قنطره عشق حقیقی دانسته است. از آنجایی که تشابهی ظاهری بین مراحل عشق مجازی و عشق حقیقی وجود دارد، عشق مجازی گاهی حکم تمرین و ممارست برای ورود به عالم عشق حقیقی را پیدا می‌کند و عاشق مبتدی با ورود به عرصه عشق مجازی و تحمل مشکلات و فراز و نشیب راه عشق، به تدریج توانایی و استعداد درک عوالم عشق حقیقی را به دست می‌آورد.

عین‌القضات همدانی نیز نوشته‌اند: «دریغا، عشق فرض راه است، همه کس را. دریغا، اگر عشق خالق نداری، باری عشق مخلوق مهیا کن!» (عین‌القضاء، ۱۳۴۱: ۶۹)

استاد جلال‌الدین همایی در کتاب ارزشمند خویش «مولوی نامه» درباره این موضوع که عشق مجازی قنطره عشق حقیقی است، می‌فرمایند:

«حقیر معتقد است که عشق صورتی در صورت آبتن عشق حقیقی الهی است که حالت مرآتیت و به قول علما جنبه «ما به ينظر» داشته باشد نه جنبه «ما فيه ينظر»؛ و شاید آنچه به شیخ اوحدالدین ابوحامد احمد کرمانی، متوفی ۶۳۵ هـ ق و اصحاب و پیروان او نسبت می‌دهند که خداپرستی و کمال انسانی را در جمال پرستی و شاهدبازی و عشق‌ورزی با خوب‌رویان می‌دانستند، محمول بر همین نظر «ما به ينظر» باشد که بدان اشاره کردیم، یعنی جمال جمیل حق را در آینه حسن صنع می‌دیدند». (همایی، ج ۲، ۱۳۶۶: ۸۲۵)

زنده یاد دکتر منوچهر مرتضوی نیز در این باره چنین اظهار عقیده کرده‌اند:
 «از جمله مذاهب مشهور تصوف یکی مذهب تجلی است. عشق به عالم طبیعت و جمال ظاهر نیز متفرع است بر مذهب تجلی. آنان که خدا را در همه چیز جلوه‌گر می‌بینند و معتقدند که:

جهان مرآت حسن شاهد ماست فشانند وجهه فی کل مرآت

می‌گویند جهان آینه جمال جانان است و هر ورقی دفترست مشحون از مظاهر حسن معشوق ازلی و بهترین جلوه‌های جمال بی‌ظیر جانان را در زیباترین مظاهر ظاهری باید مطالعه کرد». (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۳۷۲-۳۷۱)

عشق در مولانا آشتی تضادها است؛ هم می‌سوزاند- یعنی بزرگ‌ترین حجاب را که خود آدمی است به مرتبه فنا می‌کشاند- و هم مانند نسیمی فرح‌بخش و خنک، روح آدمی را می‌نوازد. معشوق کسی است که هم قهر دارد و هم لطف؛ و عاشق لطف و قهرش را به جان می‌خرد و جانانه، جان شیرین را در طبق اخلاص می‌گذارد و این آشتی در تضادهاست.

نالم و ترسم که اویاور کند وز کرم آن جور را کمتر کند
 عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

(دفتر اول مثنوی، ۱۵۷۰-۱۵۶۹)

مولانا تحمل رنج معشوق از سوی عاشق را به تحمل کودکی مانند می‌کند که از مادر خویش سیلی می‌خورد ولی هرگز آن را نشان دشمنی مادر در حق خود نمی‌داند که بالعکس نشان مهر و محبت مادر می‌داند. لذا آنکه به صید می‌ارزد تنها عشق است و بس. ولی این

عاشق نیست که عشق را صید می‌کند بلکه این عشق است که آدمی را شکار می‌کند و البته این صید گشتن نعمتی بس گرانبه‌است، زیرا عشق صاحب ناز و استکبار و رعنايي است و حریفانی صبور و وفادار می‌طلبد، پس اگر کسی از جانب عشقی انتخاب گردد به توفیق بزرگی دست یافته است، حال چگونه زخم دوست برای او رحمت و نعمت نباشد.

عشق یار رستم صفتان قوی دل است که مردانه به میدان پای می‌گذارند و او را با نامردمان میدان گریز کاری نیست.

اوصاف و آثاری که مولانا برای عشق برمی‌شمرد بسیار متنوع، شگفت و قدرتمند است، گویا این موهبت ارجمند الهی در نظر او با هیچ امر دیگری قابل قیاس نیست. مهم‌ترین و برجسته‌ترین اوصاف و آثار عشق از نظر او به قرار زیر است:

به نظر مولانا علت پیدایش جهان نیز عشق است، عشق حق به تجلی و معرفت، اگر عشق نمی‌بود جهانی نبود بهای آدمی نیز به اندازه ارزش معشوق اوست، هر چه این پربه‌تر باشد از آن ارزشمندتر خواهد بود. قدرت و توان عشق تا آن پایه است که می‌تواند امور غیرممکن را ممکن سازد، چون کسی یا چیزی از موهبت عشق بهره‌مند شود به کلی متحول گردد، چنانکه اگر دیوی باشد به واسطه کیمیای محبت به حور مبدل گردد و اگر کسی مرده باشد به واسطه عشق زنده شود، بلکه حیات جاودان یابد.

عشق نان مرده را بی جان کند جان که فانی بود جاویدان کند

عشق در کلام مولانا نور است که اگر جان پذیرایش باشد، بی حجاب بر معشوق بتابد:

تا پذیرا گردی ای جان نور را تا بینی بی حجب مستور را

(دفتر سوم مثنوی، ۱۲۱۷)

مولانا عشق را به دریای عدم تعبیر می‌کند که عدم رمز نیستی و فنا است:

پس چه باشد عشق دریای عدم درشکسته عقل را آنجا قدم

(همان، ۴۷۲۳)

عَلَّامَه هَمَائِي مِي نُويسَد: «مُولَوِي عِلَاجِ هَمَّهٔ عِلَّتْهَا وَ نَاآرَامِي هَايِ بَشَرٍ وَ طَرِيْقِ وَصُوْلِ بَه سَعَادَتِ اَبَدِي رَا مَنحَصِر بَه عَشَقِ وَ فَنَا مِي دَانَد، نَه عَشَقِ شَهْوَانِي، بَل عَشَقِ اَلْهِي وَ عَشَقِ رَبَانِي...» (همایي، ۱۳۶۹: ۷۹۷)

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چوما شوی بدانی

(مثنوی ۲ - مقدمه)

در راه عشق، غم نیز شادی افزا است و باغ جان آدمی را پر از گل و شکوفه می کند. در این راه آنچه برای دیگران ترس انگیز است برای رهرو عاشق مایه امنیت است:

آنچه خوف دیگران، آن امن توست بط قوی از بحر و مرغ خانه، سُست

(دفتر دوم مثنوی، ۱۳۸۰)

عمومیت و سریان عشق

به مصداق حدیث قدسی «كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ اِنْ اَعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي اَعْرَفَ»، «پنهان گنجی بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم. پس خلق را آفریدم تا شناخته شوم.» (عادل، ۱۳۷۵: ۱۰۹۴)

عشق، این کیمیای هستی بخش، موجد کاینات است و تمامی کاینات از کوچک ترین ذرات تا افلاک و کهکشانها زاییده تجلی جمال آن گنج مخفی، معشوق ازلی است. استاد عبدالحسین زرین کوب نوشته اند: «محرک و جاذبه‌ی که روح را در سیر الی الله و تمامی کاینات را در سیر به سوی کمال به پویه و جنبش درمی آورد عشق است... و تمام مثنوی از آغاز تا پایانش طنین سرود عشق است که نغمه نی هم آن را تقریر می کند و زندگی و احوال گوینده مثنوی یک لمحّه از نفوذ سحرانگیز آن بر کنار نمی ماند.

از آنجایی که بی عشق، سیر الی الله که غایت وجود انسان است، حاصل نمی شود و از آنجا که غایت سیر کاینات در مراتب کمال هم جز وجود انسان نیست اگر نزد مولانا جمیع عالم مسخر عشق و تمام هستی متوقف بر عشق و حتی وجود افلاک و همه کاینات هم به یک معنی فرع و تابع وجود عشق تلقی شود نیز این اقوال، قول فارغ یا دعوی بی حجت نیست، و

اینکه دور گردون‌ها را مولانا از عشق می‌داند و عالم را بدون عشق از هر گونه حرارت و حرکت خالی نشان می‌دهد پیدا است که نظریه غائیت عشق و نقش انسان کامل در تحقق غائیت عالم دارد، و شک نیست که بدون این معنی تصور هر کمال و هر پویایی در اجزاء کاینات عالم بی‌معنی می‌نماید.» (زرین‌کوب، ۱۳۷۶: ۲۱)

دکتر سیدیحیی یثربی نیز در مورد سریان عشق در جهان هستی نوشته‌اند: «یکی از انگیزه‌های اصلی انسان در سلوک عرفانی، عمومیت و سریان عشق و محبت الهی است. ملأصدرا حرکت را در جهان ماده و حرکت جوهری ماده برمی‌گرداند؛ یعنی همه حرکت‌ها بر بنیاد حرکت جوهری توجیه و تفسیر می‌شوند، اما از نظر عرفا همه حرکت‌ها - حتی حرکت جوهری و سیر نزولی و صعودی هستی در مجردات و مادیات - بر اساس عشق و سریان آن توجیه می‌گردد، همه ذرات جهان از این سیر حبی اثر می‌پذیرد و انسان نیز به عنوان جزئی از جهان هستی در مسیر این جریان سیل‌آسا قرار گرفته، به سوی حقیقت روانه می‌گردد. هیچ کس و هیچ چیز در جهان هستی بیرون از کاروان سیر حبی نیست.» (یثربی، ۱۳۷۴: ۸۰)

عشق، دو جانبه است

جمله شاهان بنده‌ی بنده‌ی خودند	جمله خلقان مرده‌ی مرده‌ی خودند
دلبران را دل اسیر بی‌دلان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هرکه عاشق دیدی اش معشوق دان	کو به نسبت هست هم این و هم آن

(دفتر اول مثنوی، ۶۰-۱۷۳۹-۱۷۳۶)

یکی دیگر از مبانی مکتب مولانا این است که جریان عشق از دو طرف برقرار است. یعنی این طور نیست که همواره عشق از سوی عاشق سر زند و معشوق را دنبال کند و متقابلاً معشوق استغنا ورزد و بی‌نیازی نشان دهد و ناز بفروشد، بلکه او عقیده دارد که عشق در میان عاشق و معشوق، جریانی دو سویه دارد. به قول افلاطون، عشق، طالب جمال است، ولی جمال نیز خواهان عشق است، چرا که تا عاشق به جمال نباشد فضیلت جمال نیز آشکار نمی‌شود. «محبت و التفات دوستی از هر دو جانب باشد. و محرک از هر دو طرف بود، زیرا دوستی با

حقّ و با خلق هرگز از یک جانب نباشد و نبوده است و تصوّر ندارد. آواز از یک دست بالا نگیرد و رقاصی به یک پای راست نیاید. يُحِبُّهُمْ بِي يُحِبُّونَهُ نباشد.» (مولوی، ۱۳۷۰: ۱۸۵)

غیرت

غیرت یکی از لوازم اجتناب‌ناپذیر عشق است و لازمه عشق واقعی و راستین، بیگانگی عاشق و معشوق از غیر است و در عشق‌های مجازی غیرت هم از ناحیه عاشق نسبت به معشوق و هم از طرف معشوق به عاشق اعمال می‌شود به گونه‌ای که عاشق، توجه دیگران را نسبت به معشوق خویش نمی‌تواند تحمل کند و راضی نمی‌شود که معشوق نیز در این معامله غیری را برگزیند. از طرفی دیگر معشوق نیز بر نمی‌تابد که عاشق و محبت او توجه به غیر کند. در عشق حقیقی رابطه غیرت یکسویه است بدین ترتیب که فقط از طرف معشوق نسبت به عاشق اعمال می‌شود.

مولوی در ابیاتی به غیرت الهی، که اصل غیرت‌ها است، اشاره می‌کند. از آنجا که صفات الهی در ذات انسان سریان دارد و انسان به جهت اتّصاف به آن صفات الهی به درجه «اشرف مخلوقات» نایل آمده است، وجود صفت غیرت نیز در انسان ظهوری از غیرت مطلقه الهی است.

جمله عالم زآن غیور آمد، که حق
او چو جان است و جهان چون کالبد

برد در غیرت بر این عالم سبق
کالبد از جان پذیرد نیک و بد

(دفتر اول مثنوی، ۱۷۷۴-۱۷۷۳)

غیرت عاشق پرتوی از غیرت عشق است که همیشه بر جان عاشق آتش می‌زند تا جایی که حتی می‌خواهد معشوق را از خود نیز پنهان کند و حتی نسبت به چشم و گوش خود، که وسیله درک زیبایی و جمال معشوق است، رشک می‌ورزد.

شیطان علت سجده نکردن در برابر آدم علیه‌السلام را چنین بیان می‌کند که من قصد جحود و انکار در برابر حق نداشتم بلکه چون عاشق حق بودم از توجه حق به آدم دچار حسد و غیرت شدم. بدین ترتیب مولانا غیرتمندی عاشق را شرط دوستی می‌داند.

ترک سجده از حسد گیرم که بود
آن حسد از عشق خیزد، نز جحود

هر حسد از دوستی خیزد یقین که شود با دوست، غیری هم‌نشین
هست شرط دوستی غیرت پزی همچو شرط عطسه، گفتن دیر زی

(دفتر دوم مثنوی، ۲۶۵۴-۲۶۵۲)

عطار حکایتی را دربارهٔ موضوع غیرت از احوالات بایزید نقل می‌کند که بدین قرار است:
«نقل است که وقتی سیبی سرخ برگرفت و در نگریست گفت: این سیبی لطیف است. به سرش ندا آمد که ای بایزید، شرم نداری که نام ما بر میوه می‌نهی، و چهل روز نام خدای بر دلش فراموش شد. شیخ گفت: سوگند خوردم تا زنده باشم میوهٔ بسطام نخورم». (عطار نیشابوری، ۱۳۷۷: ۱۳۴)

عشق، قهار است

مولانا قهار بودن عشق را بدین معنی تفسیر کرده که عشق جز با خلوص و صفا در نمی‌سازد. از این رو عشق با خود بینی و تلون و رسوم و آثار اضافی کنار نمی‌آید و اسقاط اضافات می‌کند. (زمانی، ۱۳۸۳: ۴۳۸)

عشق، قهار است و من، مقهور عشق چون شکر، شیرین شدم از شور عشق
برگِ کاهم پیش تو ای تند باد؟ من چه دانم که کجا خواهم فتاد؟

(دفتر ششم مثنوی، ۹۰۳-۹۰۲)

عشق از اول، سرکش و خونی بود؟ تا گریزد آنکه بیرونی بود

(دفتر سوم مثنوی، ۴۷۵۱)

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل من نخواهم در بالا او را دلیل

(دفتر چهارم مثنوی، ۲۹۷۴)

عقل و عشق

نوع نگاه عارفان به «عقل» و جایگاه آن در عرفان از مسائلی است که همواره چالش برانگیز بوده و معمولاً موجب طرح اتهام «عقل‌گریزی» نسبت به عرفا می‌شود، در حالی که عقل و

اهمیت دادن به آن جزء بدیهیات بشر است. نمونه شاخص از این قبیل عرفا، مولانا جلال‌الدین بلخی است. مولانا، از سویی، به ستایش «عقل» می‌پردازد و در تمجید آن می‌گوید:

تا چه عالم‌هاست در سودای عقل تا چه پهناهاست این دریای عقل

از سوی دیگر، همو در نکوهش «عقل» سخن می‌گوید و آن را به «پای چوبین» تشبیه نموده و الاغی می‌داند که در پی به دست آوردن علف است و بس:

هم مزاج خرشده است این عقل پست فکرش اینکه چون علف آرد به دست

(دفتر دوم مثنوی، ۱۸۵۷)

از نظر مولانا، تقابل میان عقل و عشق، در واقع، تقابل میان عقل جزوی و عشق است، نه میان عقل کلی و عشق.

عاشق از خود چون غذا یابد رَحِیق عقل آنجا گم بماند بی‌رفیق
عقل جز وی عشق را منکر بود گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و دانا است اما نیست نیست تا فرشته لا نشد اهرمنیست

(دفتر اول مثنوی، ۱۹۸۲)

عقل جزازرمز این آگاه نیست واقف این سر بجزالله نیست
عقل را خود باچنین سودا چکار کسر مادرزاد را سرنا چکار

(دفتر چهارم مثنوی، ۲۱۱۱)

از آنجا که عقل جزوی نمی‌تواند راهگشای عاشق باشد و در واقع، عقیده انسان است، باید آن را قربانی عشق کرد و به عشق رسید:

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد

(دفتر دوم مثنوی، ۲۳۲۶)

عقل، قربانی کن به یش مصطفی، حَسَبِی اللّٰه گوکه لّٰه ام کَفّی

عقل راقربان کن اندر عشق دوست عقل‌ها باری از آنسو است کاوست

(دفتر چهارم مثنوی، ۱۴۰۸ و ۱۴۲۴)

علامه محمدتقی جعفری دربارهٔ قربانی کردن عقل در راه عشق نوشته‌اند: «معنای قربانی کردن عقل در عشق الهی آن نیست که عقل را از دست بدهیم بلکه به جهت تقوی و واقع بینی، نورانی‌تی به دست بیاوریم که قیافهٔ اصلی و الهی عقل را به ما نشان بدهد». (جعفری، ۱۳۷۸: ۱۳۴)

وجود عقل و عشق در یک جا غیرممکن است و با ورود عشق در دل عاشق عقل خانه می‌پردازد و رخت خویش برمی‌بندد.

از در دل چون که عشق آید درون عقل رخت خویش اندازد برون

(دفتر سوم مثنوی، ۲۹۳)

حاصل آنکه مولانا، به همان سان که به عقل ناقص می‌تازد، به عشق عاری از حقیقت نیز می‌تازد و آن را مایهٔ خفت و خواری می‌شمارد. از این رو، وی عاقلی را ستاید که رو به سوی حقیقت دارد. به تعبیری دیگر، مثنوی را باید «سرگذشت انسان» دانست که در آن ماجرای انسان، آغاز و انجام آن به تصویر کشیده می‌شود. در این سرگذشت، نشان داده می‌شود که انسان در کجا بود و به کجا باید بازگردد. این داستان گاه در قالب «نی نامه» مولانا است که مدام در فراق یار نالان است و گاه در این قالب بیان می‌گردد.

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست
مابه فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهرماست
خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم زین دو چرا نگذریم؟ منزل ما کبریاست
عالم خاک از کجا؟ گوهر پاک از کجا؟ برچه فرود آمدیت؟ بار کنیدا! این چه جاست

(کلیات شمس، غزل ۴۶۴)

اکنون برای رهایی از این سرگردانی و بازگشت به اصل، پیروی از عقل و پیشه نمودن کیش عاشقی است. اما زمانی عقل می‌توان راهگشای انسان باشد که تحت تدبیر عقل کلی قرار گیرد اما اگر عقل جزوی مستقلاً به تمشیت امور پردازد، انسان را اسیر خواهد نمود و از هدفی که دارد باز خواهد داشت.

عقل توهمن چون شتربان، توشتر
می‌کشاند هر طرف در حکم مُر
عقل عقلند اولیا و عقل‌ها
بر مثال اشتران تا انت‌ها

(دفتر اول مثنوی، ۲۵۰۱-۲۵۰۰)

بدین ترتیب می‌توان گفت که مولانا به عقل، به طور کلی احترام می‌گذارد. از این رو، آنچه می‌تواند دستگیر انسان در وادی حیرت عشق شود، عقل موهوب است نه مکتسب و تجربی. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که عقل را مراتبی است که مراتب پایین آن رهن و گمراه کننده است، اما مرتبه بالای آن می‌تواند تا اندازه‌ای دست انسان را گیرد و بیش از آن، باید دست به دامن عشق دراز نمود. از این رو، عشق زمانی کارآیی و کارآمدی دارد که عقل را توان یاری نیست. لذا آنجاست که قید و زنجیرهای عقل نیز گسسته می‌شود و سالک را هیچ قید و دینی نیست، جز مسلک عشق.

عشق، ثمره معرفت است

مولانا می‌گوید از آنجا که عشق، خالی از نوعی احساس و معرفت نیست، پس هر عاشقی بهره‌ای از هوش و معرفت دارد و از آنجا که عشق در کل جهان هستی سریان دارد پس همه موجودات و کائنات زنده و با شعور هستند. پیوند درونی بین عشق و معرفت، در ابیات زیرین به روشنی بیان شده است.

از محبت دُردها صافی شود
از محبت دُردها شافی شود
از محبت مرده زنده می‌کنند
از محبت شاه بنده می‌کنند

(مثنوی ۲، ۱۵۳۰-۱۵۲۹)

نیکلسن در شرح این ابیات، به این نکته اشاره می‌کند که مولانا فرقی میان عرفان و عشق قایل نبود:

«مولوی... هیچ تمایزی میان عارف و عاشق نمی‌گذارد. در نزد او معرفت و عشق از یکدیگر جدایی‌ناپذیر، و دوروی یک واقعیت‌اند.» (مولوی، ۱۳۸۷: ۲۹۴)

این محبت هم نتیجه دانش است کسی گزافه برچنین تختی نشست؟
نقص عقل است آنکه بدرنجوری است موجب لعنت سزای دوری است

(دفتر دوم مثنوی، ۱۵۳۸-۱۵۳۲)

عشق، نتیجه معرفت و دانش است. دانش ناقص نمی‌تواند عشق الهی پدید آورد. کسی که به کمال معرفت و عقل نرسیده اگر عاشق هم شود عاشق جمادات و امور فانی دنیا می‌شود و افق دید محدودی خواهد داشت. هرچه معرفت واقعی فزونی یابد، معشوق والاتری هدف سیر و سلوک قرار می‌گیرد. کمبود و نقصان عقل است که موجب رنجوری و پریشانی، و مایه دوری از خدا می‌شود.

عشق چون بر صحرای دل عاشق خیمه زند و وجود او را غرق در دریای عدم خویش کند، عاشق را از خویش بستاند و به معشوق زنده و جاوید سازد، چنانچه اگر سخنی گوید او نمی‌گوید بلکه معشوق است که از زبان او سخن می‌گوید و چون به چیزی بنگرد آن را از دریچه چشم معشوق بیند.

هرکه عاشق دیدیش معشوق دان کاو به نسبت هست هم این وهم آن
جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
دردل عاشق بجز معشوق نیست در میان شان فارق و مفروق نیست

حکایات و مباحث فراوان دیگری را در مثنوی می‌توان یافت که مولانا در ضمن آن می‌کوشد تا فنای عاشق در معشوق و اتحاد این دورایان کند، مثل داستان امتحان معشوقی از عاشق خود با این سؤال که آیا تو خود را بیشتر دوست داری یا مرا؟ و پاسخ عاشق که: چنان فانی شده‌ام که از من جز نامی باقی نیست و همه وجودم از تو پر است پس خواه خود را بیشتر دوست داشته باشم، خواه تو را، در این دو دوستی فرقی نیست چون اینجا دو «من»

حضور ندارند، حاصل آنکه من جز تو کسی را دوست ندارم تا نوبت به این سؤال رسد که چه کسی بیشتر؟ (مولوی، دفتر پنجم، ۷۸۲:۱۳۸۷)

مهم‌ترین نشان عشق از خود برخاستن است، مولوی بر این مهمّ سخت تأکید می‌ورزد که آنگاه کسی از موهبت عشق برخوردار می‌گردد که از پوسته‌ی خویش به درآمده باشد و اوصاف بشری را در خرابات معرفت ویران کرده باشد، پس خود عشق را مقدمه‌ی فنای ذاتی می‌داند.

گفتیم که عشق با مرگ همراه است، امانه مردنی که به یکباره تمام شود بلکه مردنی در هر لحظه و حیاتی در مرتبه بعدی که عاشق پس از هر مردن حیاتی دوباره یابد و تولدی نو پذیرد. عشق چنان عنصری است که چون شعله‌اش دامن کسی گیرد همه وجود او را بسوزد و ماهیّت او را دگرگون کند، از این روی غم و شادی، لذّت و آلم، وسایل و اهداف و آداب و سنن به گونه‌ای دیگر و با حساب‌های دیگری مطرح می‌شوند، پس غیرعادی نیست که عاشقان با این جهان بیگانه باشند، و چون با مقیاس‌های این جهانی سنجیده شوند دیوانگانی کژرو تلقی شوند.

نتیجه‌گیری:

مولانا جلال‌الدین، شاعر و عارف پاکدل و سالک طریق حقیقت، تنها وسیله وصال به ذات حقیقی را، عشق می‌داند که لازمه آن داشتن دلی چون آینه که مرکز عشق است و موهبت الهی و کشش غیبی و ارداه شخصی می‌باشد. مولانا بر خلاف عارفان دیگر که عشق مجازی را پلی به سوی عشق حقیقی می‌دانند، آن را مردود می‌داند و طالبان و رهروان عشق را به سوی عشق حقیقی رهنمون می‌سازد. وی، عشق را دریای آتشین با امواجی سهمناک که هر یک از امواجش گوهر اسرارپرست که سالک را به سوی حقیقت می‌کشاند و نیز دریایی که قعر و ساحل ندارد، معرفی می‌کند و عشق را غیرقابل توصیف و ذره‌ای از آن را غیرقابل گنجایش در عالم می‌داند.

جان انسان چون عاشقی است که از وصل باز مانده و به دیار غربت افتاده است، شوق وصال هر لحظه او را در آتش اشتیاق می‌سوزاند و در راه رسیدن به حق و معشوق حقیقی ترک جان می‌گوید، و همه چیز را برای رسیدن به مقصود فدا می‌کند و مصائب و دشواری‌های این راه را با جان و دل پذیرا می‌شود. و چون حدیث عشق و آسودگی افسانه‌ی سنگ و سبو

است، از این‌روی برای رسیدن به مطلوب هر گونه سختی و ناملایمی را به جان می‌خرد، و چون پروانه گرد شمع مقصود می‌گردد و می‌سوزد، و از این سوختن چه لذت‌ها حاصل می‌کند. بدین ترتیب می‌توان گفت که از اشعار مولانا، بوی جان سوخته و بوی درد عشق، برمشام هر خواننده و شنونده‌ای می‌رسد و متأثر و مجذوب خود می‌گرداند.

اکنون نیک می‌دانیم که مولانا جهان را چگونه متفاوت و مختلف از دیگر انسان‌ها می‌بیند و چگونه عمری را که بی‌عشق بگذرد سال‌های مبهم و غبارآلودی می‌داند در گورستان تعلقات و تراحمات تاریخ دفن گردیده است او به خون جوشان خویش رنگ شعری می‌دهد و بدان حقایقی را به انسان‌ها تقدیم می‌کند که جز با قرار گرفتن در همان حال نمی‌توان به آنها دست یافت.

Archive of SID

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- جعفری، محمد تقی، (۱۳۷۸)، «عقل در مثنوی»، گردآوری و تنظیم: محمدرضا جوادی، چاپ اول، مؤسسه نشر کرامت.
- ۳- چیتیک، ویلیام، (۱۳۸۲)، «درآمدی بر تصوف و عرفان اسلامی»، مترجم: جلیل پروین، ناشر: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- ۴- رازی، شیخ نجم الدین، (۱۳۴۵)، «رساله عقل و عشق»، به اهتمام و تصحیح: تقی تفضلی، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- ۵- رازی، شیخ نجم الدین، (۱۳۷۰)، «مرصاد العباد»، به اهتمام: محمد امین ریاحی، چاپ چهارم، انتشارات توس، چاپخانه حیدری.
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۶)، «بحر در کوزه»، چاپ هفتم، انتشارات علمی، چاپخانه مهارت، تهران.
- ۷- -----، «پله پله تا ملاقات خدا»، چاپ ششم، انتشارات علمی، تهران.
- ۸- -----، (۱۳۶۴)، «سرّ نی»، دوره ۲ جلدی، چاپ اول، انتشارات علمی، تهران.
- ۹- زمانی، کریم، (۱۳۸۳)، «میناگر عشق»، شرح موضوعی مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی»، دفتر چهارم، چاپ هفتم، انتشارات اطلاعات، تهران.
- ۱۰- صوفی، لیلا، (۱۳۸۰)، «زندگینامه شاعران ایرانی»، تهران.
- ۱۱- عادل، محمدرضا، (۱۳۷۵)، «فرهنگ عبارات عربی در شعر فارسی»، دو جلد، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۲- عطّار نیشابوری، شیخ فریدالدین، (۱۳۷۷)، «تذکره الاولیاء»، تصحیح: محمد استعلامی، چاپ نهم، انتشارات زوّار، چاپخانه اتحاد، تهران.
- ۱۳- عین القضاء، ابوالمعالی، عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی المیانجی الهمدانی، (۱۳۴۱)، «تمهیدات»، تصحیح: عقیف عسیران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپخانه دانشگاه تهران.
- ۱۴- غزالی، شیخ احمد، (۱۳۵۲)، «رساله سوانح و رساله ای در موعظه»، تصحیح: جواد نوربخش، چاپ اول، انتشارات خانقاه نعمت الهی، چاپ خانه فردوسی، تهران.

- ۱۵ - فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰)، «احادیث مثنوی»، چاپ پنجم، انتشارات امیر کبیر.
- ۱۶ - -----، (۱۳۷۵)، «شرح مثنوی شریف»، چاپ هفتم، انتشارات زوآر، تهران.
- ۱۷ - -----، (۱۳۸۲)، به اهتمام: عبدالکریم جریزه دار، «طریق عشق - شرح غزلیاتی چند از حافظ»، چاپ اول.
- ۱۸ - قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم ابن هوازن، (۱۳۶۱)، «رساله قشیریه»، تصحیح و استدراک: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، چاپخانه آرین.
- ۱۹ - کامیاب تالشی، نصرت ا.، (۱۳۷۸)، «عشق در عرفان اسلامی»، چاپ دوم، ناشر دارالثقلین قم.
- ۲۰ - کاویانی، رضا [و] لطفی، محمد حسین، (۱۳۴۹)، «مجموعه آثار افلاطون»، (۴۲۷-۳۴۷ ق.م.)، ناشر: ابن سینا، تهران.
- ۲۱ - مرتضوی، منوچهر، (۱۳۷۰)، «مکتب حافظ»، چاپ سوم، انتشارات ستوده، چاپخانه گلشن، تبریز.
- ۲۲ - مولوی، جلال الدین محمد رومی، (۱۳۶۲)، «کلیات شمس یا دیوان کبیر»، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، دوره ۱۰ جلدی، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران.
- ۲۳ - -----، «گزیده‌ی فیه ما فیه»، نوشته: استاد الهی قمشه ای، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- ۲۴ - -----، (۱۳۸۳)، «گنجینه معنوی مولانا»، ترجمه و تحقیق: شهاب الدین عباسی انتشارات: مروارید، تهران.
- ۲۵ - -----، (۱۳۸۷)، «مثنوی معنوی»، تصحیح: رینولد الین نیکلسون، دوره سه جلدی، چاپ دوم، انتشارات مولی، تهران.
- ۲۶ - -----، (۱۳۷۰)، «مکتوبات مولانا جلال الدین رومی»، به تصحیح: توفیق ه. سبحانی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ۲۷ - همایی، جلال الدین، (۱۳۶۶)، «مولوی نامه»، چاپ ششم، مؤسسه نشرهما، چاپخانه پدیده، تهران.
- ۲۸ - یثربی، سید یحیی، (۱۳۷۴)، «آب طریناک»، چاپ اول، انتشارات فکروز، تهران.